

از می‌کده بیرون

مهن‌از سید جواد جواهری

نشر البرز

تهران - ۱۳۹۳

سرشناسه: سید جواد جواهری، مهناز،
عنوان و نام پدیدآور: از میکده بیرون / مهناز سید جواد جواهری.
مشخصات نشر: تهران: البرز، ۱۳۹۱. ناشر همکار: صبای الوند
مشخصات ظاهری: ۸۳۲ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۲-۸۷۰-۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه

موضوع: حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق - - سرگذشتنامه
موضوع: حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق - - نقد و تفسیر
موضوع: حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان - - نقد و تفسیر
موضوع: شعر فارسی - قرن ۸ق - - تاریخ و نقد
رده‌بندی دکره: ۵۴۳۲/س ۹الف ۴ ۱۳۹۲
رده‌بندی دهی: ۱/۳۲۸
شماره کتابشناسی: ۳۲۸ - ۱۲

انتشارات البرز

ناشر همکار: صبای الوند

امور فنی: مهراوه فیروز
نمونه خوان: محسن آثار جوی
حروفچینی: شبستری
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
لیتوگرافی: مینا
چاپ: کاج
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۲-۸۷۰-۸
ISBN 978 - 964 - 442 - 870-8

همه حقوق چاپ و نشر این اثر برای نشر البرز و صبای الوند محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر روش بلامانع نیست.
مجوز کتبی از ناشر ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

مرکز توزیع: پخش البرز - تلفن: ۲۶۴۱۱۰۰۹ - ۲۶۴۱۱۹۲۵
نشر البرز: خیابان دکتر بهشتی، بین چهارراه اندیشه و سهروردی، ساختمان شماره ۶۸،
تلفن و نمابر ۸۸۴۱۷۴۴۶ - ۵۱۸۲ - ۸۸۴۰
WWW.ALBORZPUBLICATION.COM
INFO@ALBORZPUBLICATION.COM

فهرست

۱		مقدمه
۲۱		۱. شیراز شیر باغی و بلبل
۳۰		۲. طلوع ستاره های شام فروز شمس الدین محمد حافظ
۳۵		۳. اولین سال های زندگی
۳۹		۴. سال های کودکی
۴۲		۵. مکتبخانه
۴۹		۶. اولین جرقه های استعداد
۵۳		۷. اولین بارقه های عشق
۵۶		۸. آغاز توفان
۶۳		۹. گرد یتیمی
۶۷		۱۰. شروع گرفتاری ها
۷۱		۱۱. کار در نانوائی
۷۹		۱۲. مرد شریفی به نام خواجه شرف الدین
۸۷		۱۳. وداع با نجم الدین خباز
۹۱		۱۴. رفتن به درسگاه استاد خواجه قوام الدین عبدالله
۹۷		۱۵. شاگردان ساعی و کوشا
۹۹		۱۶. آغاز دوران تازه

۱۰۶	۱۷. باز هم توفانی دیگر.....
۱۰۹	۱۸. شرف‌الدین نیز شمس‌الدین را تنها می‌گذارد.....
۱۱۸	۱۹. وفای به عهد.....
۱۲۱	۲۰. آغاز حفظ قرآن.....
۱۲۶	۲۱. آزمون شاعری.....
۱۳۱	۲۲. شمس‌الدین محمد، حافظ قرآن.....
۱۳۴	۲۳. سربلند از آزمون.....
۱۴۴	۲۴. مردی به نام خواجه قوام‌الدین حسن تمغاجی.....
۱۴۹	۲۵.
۱۵۳	۲۶.
۱۶۱	۲۷. شبی در گنبدان.....
۱۶۳	۲۸. که عشق آسودا.....
۱۷۷	۲۹. روزهای عاشقی و سیدایی.....
۱۸۳	۳۰. دولت شاه شیخ ابواسحاق.....
۱۸۹	۳۱. پیک خوش‌خبر.....
۱۹۲	۳۲. ملاقات با شاه ابواسحاق.....
۲۱۰	۳۳. خبری از کازرون.....
۲۱۴	۳۴. مجلس مشاعره در باغ وزیر بزرگ.....
۲۲۱	۳۵. شبی به راز و نیاز با پروردگار.....
۲۲۵	۳۶. دیدار تصادفی با یار شفیق و راز ناشنیده.....
۲۲۹	۳۷. خداوندگار چاره‌ساز.....
۲۳۵	۳۸. کار در دارالکتب.....
۲۴۱	۳۹. مؤدده‌ای خوش برای خاتون.....
۲۴۴	۴۰. مراسم خواستگاری.....
۲۴۷	۴۱. وصال محبوب.....

۴۲.	یار نازنین.....	۲۵۴
۴۳.	آغاز روزهای خوش.....	۲۵۷
۴۴.	قصر جدید شاه شیخ ابواسحاق.....	۲۵۹
۴۵.	مسافری کوچک.....	۲۶۴
۴۶.	گرمی بازار شایعات.....	۲۶۷
۴۷.	اولین دیدار با خواجوی کرمانی.....	۲۷۰
۴۸.	آشنایی با صوفیه.....	۲۷۶
۴۹.	نافل شدن از محبوب.....	۲۸۵
۵۰.	فناغ یا.....	۲۹۱
۵۱.	هفته به هفتای یک قرن.....	۲۹۵
۵۲.	پایان فراق.....	۲۹۸
۵۳.	انتخاب شیخ ابواسحاق شیری به عنوان پیر راهنما.....	۳۰۲
۵۴.	سلام عید سال هفتصد و چهل و نه.....	۳۰۵
۵۵.	مسافر کوچکی به نام شاه نواز (درود).....	۳۱۰
۵۶.	راه و روش تازه.....	۳۱۶
۵۷.	آخرین دیدار با خواجوی کرمانی.....	۳۱۹
۵۸.	سرمست از جام ازلی.....	۳۲۶
۵۹.	وداع با خواجوی کرمانی.....	۳۳۰
۶۰.	پیر ناشناس.....	۳۳۵
۶۱.	یک چله نشینی به توصیه پیر.....	۳۴۱
۶۲.	وداع با پیر.....	۳۴۵
۶۳.	نوگلی دیگر.....	۳۴۷
۶۴.	مراسم جشن افتتاح قصر جدید و باشکوه شاه شیخ ابواسحاق.....	۳۵۷
۶۵.	بدرود با مادر نازنین.....	۳۶۹
۶۶.	گفت‌وگوی غیررسمی با شاه شیخ ابواسحاق.....	۳۷۳

۳۹۳	۶۷. آدینه آخر با مردم
۳۹۹	۶۸. آخرین دیدار با خواجه قوام‌الدین حسن تمغاجی
۴۰۵	۶۹. روزهای پراضطراب
۴۰۸	۷۰. دیدار با تاش خاتون
۴۱۴	۷۱. پندی بی‌اثر
۴۱۹	۷۲. مقاومت شیراز در هم می‌شکند
۴۲۵	۷۳. سوختن آرزوها
۴۳۴	۷۲. قتل شاهزاده امیرعلی سهل طفل بی‌گناه
۴۳۸	۷۴. شیراز در توفان
۴۴۰	۷۶. تسلط دوباره آل مظفر بر شیراز
۴۴۴	۷۷. اعدام شایخ واسحاق در دروازه سعادت
۴۶۳	۷۸. دوران محبوسیت
۴۶۹	۷۹. پندی دوستانه
۴۷۶	۸۰. فتنه‌ای در راه
۴۷۹	۸۱. روزهایی چند در محمودآباد
۴۸۴	۸۲. مشکلی برای شمس‌الدین
۴۸۸	۸۳. به دنبال راهی برای رهایی شمس‌الدین
۴۹۴	۸۴. رهایی شمس‌الدین از محبس
۵۰۰	۸۵. ایامی در محمودآباد
۵۰۳	۸۶. کابوسی تلخ
۵۰۶	۸۷. محتسب هم نماند
۵۱۳	۸۸. بازگشت به شیراز
۵۱۶	۸۹. اولین دوران فرمانروایی شاه شجاع در شیراز و سرگذشت شکست او
۵۲۰	۹۰. فقدان شاهرخ
۵۲۳	۹۱. روزهای تلخ

۹۲. باز هم تندباد حوادث می‌وزد..... ۵۲۶
۹۳. آن یار کزو خانهٔ ما جای پری بود..... ۵۳۳
۹۴. با یاد یار سفرکرده..... ۵۵۰
۹۵. ماجرای شاه محمود و مردم شیراز..... ۵۵۵
۹۶. شاه شجاع بار دیگر بر اریکهٔ سلطنت می‌نشیند..... ۵۵۹
۹۷. شمس‌الدین بار دیگر با سلاح قلم در میدان نبرد با ریا و تزویر..... ۵۶۲
۹۸. رونق دوباره محافل شعر..... ۵۶۶
۹۹. بهانه‌ای از برای آشتی..... ۵۶۹
۱۰۰. اخراج بقیه و وزارت خواجه جلال‌الدین تورانشاه..... ۵۷۴
۱۰۱. تن شاه نعمان..... ۵۸۰
۱۰۲. روزی که قتل و ساجرای پهلوان اسد..... ۵۸۳
۱۰۳. رخدادهای ۷۶..... ۵۸۹
۱۰۴. دردسری تازه..... ۵۹۶
۱۰۵. اندیشهٔ رهگشا..... ۶۰۱
۱۰۶. شمس‌الدین محاکمه می‌شود..... ۶۰۵
۱۰۷. خلیل عادل نیز شمس‌الدین را تنه می‌گذارد..... ۶۱۳
۱۰۸. تنهایی..... ۶۱۶
۱۰۹. بازگشت از یزد..... ۶۲۲
۱۱۰. قصد سفر به هندوستان..... ۶۲۴
۱۱۱. سوار شدن به کشتی و درگیری با طوفان..... ۶۴۲
۱۱۲. سفری ناخواسته به اصفهان..... ۶۵۱
۱۱۳. شمس‌الدین در اصفهان..... ۶۵۸
۱۱۴. چند صباحی در کاشانهٔ خواجه جلال‌الدین تورانشاه..... ۶۶۳
۱۱۵. دیدار دو یار قدیمی..... ۶۷۳
۱۱۶. فقدان شاه نعمان (رود)..... ۶۸۱

۶۹۱	۱۱۷. بعد از شاه نعمان (رود).....
۶۹۴	۱۱۸. روزها همچون باد می‌گذرد.....
۶۹۸	۱۱۹. ماجراهای سلطانیه.....
۷۰۴	۱۲۰. آخرین دیدار با شاه شجاع.....
۷۱۰	۱۲۱. شیراز پس از شاه شجاع.....
۷۱۸	۱۲۲. قتل اندوهناک خواجه جلال‌الدین تورانشاه.....
۷۲۰	۱۲۳. تندبادی در راه.....
۷۲۸	۱۲۴. مجلس ملاقات امیر تیمور گورکانی با علما در مسجد عمرو بن لیث.....
	۱۲۵. دیوانه‌ی دیوانه‌ها در دیوانه‌خانه.....
۷۳۲	گورکانی.....
۷۳۸	۱۲۶. دیدار شمس‌الدین با امیر تیمور گورکانی.....
۷۴۹	۱۲۷. خزان زندگی.....
۷۵۴	۱۲۸. آخرین روزها.....
۷۶۲	۱۲۹. آغاز کار نگارش دیوانه.....
۷۶۷	۱۳۰. غروب شمس‌الدین.....
۷۸۱	سخن آخر.....
۷۸۴	حافظ از دریچه نگاه شاعران معاصر با او.....
۷۸۹	سخنان بزرگان درباره حافظ.....
۷۹۲	پی‌نوشت‌ها.....
۸۲۰	منابع و مأخذ.....

مقدمه

حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

هرگز گمان نداشتیم که این روزگار مهربان چنین رایگان نصیبم گردد که روزی قلم به دست بگیرم و زندگینامه خودی را بر دل چون خواجه شمس الدین محمد حافظ را که رخسندۀ ترین ستاره شعر و ادب ایران است به رشته تحریر درآورم. اثری که به عقیده این جانب نوعی ادای دین به قلم است که به یادگار در دستم نهاده است.

من از روزی که قلم به دست گرفتم وظایف شناسی آن مرا فرمان داد تا زمانی که دست بر قلم دارم، هر اندازه که در توانم است، سرگزشت اندیشمندان گذشته چون حافظ را گردآوری کنم و در قالب کتاب های همه کس بخوانم، بر این باورم تا آن را از دستبرد روزگار محفوظ دارم. انگیزه من از آن جهت بود که ما ایرانیان باید بدانیم که چه خدماتی برای جهان و جهانیان انجام داده ایم و سرگذشت فرهیختگان ما چه بوده است کسی که تاریخ ایران را نیک بداند و آثار فرهنگی گذشته را بشناسد و به آن دسترس داشته باشد هرگز هویت خویش را فراموش نمی کند. مردم ایران شعر را دوست دارند، بویژه شعر حافظ را که چونان جریان سیال خنکای نسیم در خانه هر ایرانی راه دارد به طوری که در هر کاشانه ای جز قرآن گاه تنها کتاب موجود دیوان حافظ است. از این رو، سزااست دیوان حافظ را پس از قرآن مأنوس با ذهن و زبان مردم ایران زمین معرفی کنیم. ما ایرانیان با شعر حافظ روح خود را در دنیایی دوست داشتنی پرواز می دهیم. نه تنها ما ایرانیان بلکه همه پارسی زبانان در عشق و رزی سوگواری ناپایداری دنیا دیوان او را می خوانند و گاه بیتی را ضرب المثل می زنند و حتی کودکان کوچک شعر هرچند ساده را از حفظ دارند و او را عارفی در دأشنا و مشاوری نیک برای تفأل یا همدردی خود در فراز و نشیب های زندگی می شناسند و، با استخراج ابیات

کلیدی از دل اشعارش، چنان تسکین می‌گیرند که صدها جمله، نصیحت و دارو آنگونه تأثیر را ندارد و چنین به نظرشان می‌آید که حافظ عزیز آن شعر را، قرن‌ها پیش، با آگاهی از درون ایشان و تنها برای آنان سروده است. در جهان شعری حافظ از یک سو رندی و دعوت به زیبایی‌های زندگی موج می‌زند و طبیعت به همدلی به انسان می‌رسد و، از سوی دیگر، عرفان از آن می‌جوشد و بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌هایی که در شعرش به کار گرفته است رنگ و طعم عرفانی دارد، واژه‌هایی نظیر سالک و روندگان طریقت... او در شعر خود عرفانی را درست‌تر از ریا و تزویر و ادعاهای دروغین را مد نظر دارد، افزون بر اینکه بُعد شاعری او از بُعد عرفانی‌اش برتر است. شاعری که همچون فیلسوفی نظام چهارچوبه مشخص فکری دارد و تنها به سبب نیازهای مادی خود شعر نسروده و شعرش تنها وسیله برای امرار معاش نبوده است.

در تاریخ ادبیات فارسی، کسی را همچون حافظ سراغ نداریم که به این اندازه از شعر پیشینیان و معاصران خود بهره‌برده باشد و ترکیب‌ها و مضمون‌های آن‌ها را در شکل و شمایل لطیف و ظریف بنویسد. کسی که شعر حافظ را می‌خواند اگر اندکی با شعر فارسی، بویژه شعر پیش از او، آشنایی داشته باشد، متوجه نکته‌ای مهم می‌شود و آن نکته تأثیرپذیری حافظ از شعر دیگر شاعران است. در ادبیات فارسی شاعران گذشته تأمل داشته است. وی همه خوبی‌ها و هنرنمایی‌ها را که دیگران در شعر خود آفریده‌اند در شعر خود یکجا جمع می‌کند و، بی‌آنکه مقلد هیچ یک از آن بزرگان باشد، از آن‌ها چه‌بسا پیشی می‌گیرد و با توجه خاصی که در به کارگیری برخی ویژگی‌های خاص دارد، در بیان بیت تناسب‌هایی ایجاد می‌کند و با رشته‌ای ظریف واژه‌های بینش را به نحوی به هم می‌نهد که در بسیاری از اوقات این بافت‌ها یکسویه نیست، بلکه چندوجهی است. او در گزینش الفاظ و سبک و سواست بسیار دارد و در پی آن است که حداکثر استفاده را از لفظ و معنای یک واژه ببرد. نکته دیگر توجه او به واژه‌ها سبب شود تا معنا را در نظر نگیرد.

حافظ شاعری است که افزون بر استعداد ذاتی و طبع خداداد، در پهنه ادبیات دیرینه ایران تا امروز همتایی نداشته و زبان شعر او اوج پختگی و پروردگی زبان پارسی در عصر خود و پس از آن است و ساختمان غزل‌های دیوانش به گونه‌ای است که بیشتر از غزل‌های هر غزلسرای دیگر استقلال، یعنی تنوع و تباعد دارد و معراج ظرافت لفظی است و ضمن داشتن این ویژگی‌ها، متأثر از سوره‌ها و آیات قرآن است. غزل‌های او اوج ظرافت معنوی‌اش را پیموده است و موزون‌ترین ترکیب لفظ و معنی را در سرحد کمال عرضه می‌دارد و از این رو سزاوار است او را پادشاه نظم آرای قافیه‌سنج شعرا بنامیم. شاعری که تنها هنر او شعر نیست،

بلکه او فرزانه‌ای است که شعرش در اوج اعتلای حکمت نظری است و اندیشه‌های عمیق حکمی و عرفانی و احساس‌ها و عواطف ژرف انسانی و بهترین سخن‌ها و حکمت را در شعر خود بیان کرده که

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

شاعری که در اشعارش دوستانان شعر خود را از نخوت و خودخواهی و رعونت و ریا می‌رهاند، آنان را به عزت نفس و دل‌آگاهی رهنمون می‌سازد. حافظ در بیشتر شعرهای خود به عمل رینیا^۱ پرداخته و به احساس انتظاری که در همه انسان‌ها وجود دارد اشاره کرده و شاید به همین سبب است که دیوانش هنوز هم، پس از قرن‌ها، فقط برای تحقیقات ادبی و تاریخی مورد توجه و مطالعه می‌شود و همه مردم آن را می‌خوانند و به آن تفأل می‌زنند. همه کسانی که درباره حافظ نگاشته‌اند، بر این نکته اذعان دارند که حافظ عاشق زبان پارسی است و هیچ یک دلبستگی و وابستگی این زبان از قلم نینداخته‌اند. شعر او، همانند شعر فردوسی و خیام، در همه لایه‌های اجتماعی جایز شده است. شاعری که همه دلبستگی‌اش به فرهنگ آب و خاک این سرزمین بود. او شعرش را به سبب ژرف‌اندیشی، باریک‌بینی، ظرافت و شور و احساس آتشین عشق و خلایق و لطیف‌ترین اشعارش نه تنها در بطن فرهنگ فارسی که در تمدن اسلامی از جایگاه خاص برخوردار است که از دیرباز او را، به گفته دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا^۲ **زمان و اعجوبه جهان** بخوانند. جامی، شاعر بزرگ قرن نهم، اولین کسی است که در نفحات‌الأنس حافظ را **السلطان لغی** و **السمان الاسرار** می‌نامد. هیچ یک از آثار اهل ادب و شعر ایران به میزان اثر حافظ از چهره جایگاه برخوردار نیست. شعر، این اختر تابنده فلک ادب، همواره مورد توجه عارفان و فیلسوفان، بویژه محققان، در دوره معاصر بوده است، از این پس نیز به یقین خواهد بود.

حافظ تنها شاعر فارسی‌زبانان است که در طی هفت سده گذشته نامش در ادب و ادب‌اش بر دیگر شعرای بلندآوازه پس از اسلام^۱ سایه افکنده است و هر شعر دوستی به این نکته اعلان دارد که شعر حافظ با اشعار همگان متفاوت است و شعر او به بسیاری از زبان‌ها و بارها به زبان انگلیسی ترجمه شده است. بی‌آنکه بخواهیم قدر و اهمیت هیچ یک از شاعران دیگر را نادیده انگاریم، باید بپذیریم که شعر هیچ یک از آنان به جایگاه شعر حافظ نرسیده است، چنان که شاعر عرب گوید:

۱. بزرگ‌ترین شعرای فارسی‌زبان پس از اسلام تاکنون این شش نفرند: فردوسی، خیام، انوری، مولوی، سعدی، حافظ و ناصر خسرو.

در کتاب کامل التواریخ چه دردناک این قوم را توصیف می‌کند: «این جماعت بر هیچ‌کس رحم نیاوردند. زنان و مردان و کودکان را کشتند و شکم‌های حاملگان را دریدند و اطفال جنین را نیز به قتل آوردند.»

با حاکمیت مغولان، حاکمیت سلطان محمد خوارزمشاه از میان رفت؛ پادشاهی ستمکار که اندیشمندانی چون مجدالدین بغدادی را کشت و بیدادگری را تا به آنجا رساند که مردم آرزوی تلاش بر حکومت وی را داشتند. اما حاکمان مغول نیز که پس از وی بر سر کار آمدند در ستمکاری دست کمی از او نداشتند. در این میان شیراز، به سبب هشیاری یکی از اتابکان فارس، پادان خراجی هنگفت از گزند مغولان در امان ماند و پناهگاه هنرمندانی چون سعدی شیرازی، شاعر آواز، و شمس قیس رازی شد. ثبات حکومت مغولان چندان دوام نیاورد، زیرا ناصرالدین سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ ه. ق. ناقوس عزای آنان به صدا درآمد و با واژگونی حکومت، ستم را به دست سریداران، این کسوف صد و چهل ساله از آسمان این سرزمین رخت بر بست. ابوسعید که فرزند و جانشینی نداشت، از هر گوشه عده‌ای برای کسب قدرت سر بلند کردند. با شمشیر به جان یکدیگر افتادند. کسانی که پس از مرگ ابوسعید ظهور کردند از این قتل‌اندوزان، چونان، آل اینجو، آل مظفر، آل جلایر. در چنین اوضاع و احوال پر آشوب حکومتی، آثار و اشعار که در جامع التواریخ آمده است، در دورانی که شاعر می‌زیست در شیراز به اندازه‌ای فضای آشوب و ناامنی اجتماعی فرمانروا بود که مردم عادی این شهر چهار دانگه و دودانگه بر سر نوچ کتابت موضوع همه روزه با یکدیگر نزاع و درگیری داشتند و وقت ظهر به یکدیگر خیر باد می‌گفتند. پس می‌توان نتیجه گرفت که شناخت این عوامل می‌تواند در شناخت و درک بهتر حافظ مؤثر باشد و خواننده با مطالعه درباره‌ی این عوامل می‌تواند با شرح حال و زندگانی شخص حافظ، افکار و اشعار او آشنا شود.

از آن‌رو که افکار و آثار هر کسی ساخته‌ی حیات فردی و حیات اجتماعی اوست، بلکه بشود کمال حقیقی حافظ را در فضای عصر او ببینم و بلبل شیراز را در وسط گل و گلزارس به نظاره بنشینیم. و این همانا هدف نگارنده از تألیف این کتاب است. هرچند داعیه‌ی آن را ندارم که این اثر به کمال مطلوب رسیده است، لازم می‌دانم متذکر شوم اینجانب به اندازه‌ی توانایی سعی کردم برای روشن شدن نقطه‌های تاریک زندگی حافظ اساس کار خود را بر مبنای مطالعه دقیق تاریخ آن عصر و سنجش مطالب دیوان قرار دهم و حوادث را که در زندگی شاعر محبوب این سرزمین اتفاق افتاده است با دقت نظر و نهایت صبر و حوصله از لابلای

دیوان او استخراج و تفصیل کنم و تاریخ صدور هر یک از غزل‌های حافظ را، ولو به طور تخمین و کیفیات خاصی که با آن توأم بوده است، اساس کار قرار دهم، تا این کار، تا جای ممکن، به زندگی حافظ نزدیک‌تر باشد — و شاید این یکی از مهم‌ترین امتیازات این کتاب است.

آگاهی ما از زندگانی این شاعر بی‌نظیر بسیار اندک است و محققان به قرینه‌هایی که از مبدوء زندگی وی در سده هشتم یا لابلای اشعارش یافته‌اند، استناد می‌کنند. بی‌شک شاعر در زندگی خصوصی خویش تجاربی از عشق، شکست، مصیبت فقر و هجران یار داشته که در هر مورد، برای بیان حال روحی یا تسکین آلامش، اشعاری از سوز دل یا اوج عشق سروده است که با اسرار الهامات کلیدی از دل اشعارش می‌توان طرحی از روزهای خوش و ناخوش زندگی او را احس کرد. روشی که من نیز برای فراهم آوردن این اثر برگزیدم پیروی از همین طریق بوده است. آنچه را با نام دیوان او از وی به یادگار مانده و در حدود بیست سال پس از مرگ شاعر و براساس حروف الفبای قافیه تدوین و تنظیم شده است خواندم. آنچه امروز از شعر حافظ به نام دیوان، نظایات مانده مجموعه شعرهایی است در قالب غزل، قصیده، قطعه رباعی. همان‌طور که اشاره شد این دیوان مقدمه‌ای به نثر دارد از بزرگوار عالی قدری به نام محمد گلندام که از همدارسان حفظ در محاسن درس استاد قوام‌الدین عبدالله بوده و پس از وفات شاعر اشعار وی را گرد آورده و به نثر مقدمه‌ای به نثر نگاشته است. در این مقدمه اطلاعات بسیار مهمی درباره شاعر محبوبم بافتم که برای من بسیار ارزشمند بود. اول اینکه، حافظ ملازمت با قرآن داشته و همان‌گونه که از تجارب شعری حافظ پیداست، وی حافظ قرآن بوده است. این نکته از لابلای اشعارش نیز به دست می‌آید که نشان می‌دهد وی از جهات بسیاری تحت تأثیر قرآن بوده است، مثل:

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل‌کنش گمراه نیست

که به آیه ۶ «اهدنا الصراط المستقیم...» در سوره مبارکه فاتحه اشاره دارد. و یا:

شب قدر است و طی شد نامه هجران سلام فیه حتی مطلع الفجر

که به آیه ۵ سوره مبارکه قدر اشاره دارد. و یا:

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

که به سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵ سوره آل عمران، آیات ۱۵ و ۱۳۶ و ۱۹۵ اشاره می‌کند. و یا از

داستان‌های قرآن به صورت‌های گوناگون در شعر خود بهره می‌برد، چون:

گرت چون نوح نبی صبر هست در غم توفان بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید
و یا:

یارِ مردانِ خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد توفان را
و یا اشاره به داستان یوسف:

من از آن عشقِ روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
در این یادکر نکته‌ای را لازم می‌دانم و آن نکته مربوط به معنای لغوی کلمه حافظ است.
حافظ، همان گونه که از نامش هویدا است، حافظ قرآن بوده، اما توضیح این نکته لازم است که
لقب و واژه حافظ، بسیاری از بزرگان در آن دوران و پس از آن بوده است. در مفهوم اول،
حافظ به عنوان لقب سرودگویان و سرودخوانان آمده است. به سخن دیگر، حافظ، آن
دانشمند و هنرمندی است که سراید، سرودها را به آواز بخواند و راه‌ها و پرده‌های موسیقی
را نیک بشناسد و سازنده باشد. آن که در رساله‌های موسیقی در متون تاریخی تذکره‌ها و
فرهنگ‌ها می‌بینیم که مادر تاج‌الملک حافظ نداریم، اما در میان این همه تنها شمس‌الدین
محمد فرزند بهاء‌الدین محمد با این لقب مشهور در میان مردم شهرت دارد و همگان این
لقب را مختص به او می‌دانند. لیکن حافظان دیگر نیز داشته‌ایم که لقب هریک از حافظان به
نام زادگاهشان بوده است، از جمله حافظ شیرازی و حافظ اخوانی از اخستان، یا به آوازشان در
نواختن و شناساندن سازی از سازها چون حافظ تنگ، حافظ قانونی حافظ قبوضی، یا به
آفرینش مقام‌هایی در موسیقی چون حافظ عبدالقادر، حافظ مثنوی، یا به آواز خوشی که
داشتند چون حافظ عندلیب.

برخی از این حافظ‌ها در دستگاه دیوانی به مقامات بزرگ رسیدند مانند حافظ اوشاطی
که حکومت (چهارجوی) سمرقند به او پیشنهاد شد، و یا حافظ طوطی که مقام صدر داشت،
یا حافظ رازی که در زمان جانشینان تیمور زندگی می‌کرد و زمام امور دیوانی نظام سلطانی
را بر عهده داشت. معین می‌گوید کلمه حافظ لقب برخی شاعران بوده که شما را ایشان
حافظ قرآن نیز بوده‌اند. زمینه مشترک همه این حافظان در این نکته بود که جملگی آنان در
زمان خود اهل دانش و فضل به شمار می‌رفتند و در شناخت موسیقی به ناگزیر با علم ریاضی
آشنایی داشتند. خواجه حافظ شمس‌الدین محمد نیز، همچون دیگر حفاظ، افزون بر
غزل‌سرایی، خوش آواز و نغمه‌پرداز و موسیقی‌شناس بود.

شعر حافظ با موسیقی رابطه‌ای تنگاتنگ دارد و قرینه‌هایی در دست داریم که حافظ از
موسیقی آگاهی کامل داشته است. شاهد ما اصطلاحات موسیقی است که در اشعارش فراوان

به کار برده است و، افزون بر این، وزن‌هایی برای اشعار خود برمی‌گزیند که در وزن‌هایی مطبوع و کاملاً موسیقایی است. در کل غزلیات حافظ ۲۲ وزن از مطبوع‌ترین وزن‌های شعر فارسی به کار رفته است. این آگاهی حافظ از موسیقی به وی کمک کرده است تا در هماهنگی کلمات شعرش نهایت توجه و دقت و زیبایی را به کار گیرد. همین توجه به موسیقی سبب شده که حافظ کلماتی در شعرش به کار ببرد که سنگین، ولی در میان کلمات دیگر به گونه‌ای زیبا گنجانده شده که سنگینی آن به چشم نمی‌آید، چنانچه باستانی پاریزی او را آراسته به چنان هنر خوانده و برای نخستین بار از هنر خوشخوانی حافظ شیراز پرده برداشته است. به گفته باستانی پاریزی «وقتی شعر حافظ را می‌خوانیم نرمی کلمات طوری است که گویی یک گاه موسیقی ایرانی نواخته می‌شود، گاهی که معمولاً همه نغمات آن در اطراف سه چهار نت موسیقی می‌زند و هرگز مثل موسیقی اروپایی، یکباره بالا و پایین نمی‌رود». حافظ در شعر خود به خوش آوازی خویش اشاره‌هایی دارد. و در دیوان خود از آلات موسیقی بارها نام می‌برد.

غزل‌سرایی ناهید صرزی زنده در آن مقام که حافظ برآورد آواز

و یا:

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم سبقت از غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
همچنین، از القابی که محمد گلندم در کتاب حافظ به کار برده دستگیرم شد که وی از علمای زمان خویش بوده است و سپس من شعرهایی را که شاعر توانمند به مناسبت‌هایی سروده بود به عنوان راهنمای کار خود برگزیدم و هر یک از این مناسبت‌ها مربوط به دوره‌ای از زندگی شاعر بود. با آنکه هیچ سند تاریخی برای ادعای من نمی‌توانم بیاورم که گوشه‌ای از این پرده ضخیمی که از عصر حافظ تا کنون بر روی اوضاع و احوال اجتماعی و محیطی که وی در آن نشو و نما کرده، همچنین تاریخ عصری که این چنین گوهر تابناک در دام صدف خود به عمل آورده و ملوک و سلاطینی که حافظ در عهد امارت آنان ظهور کرده و شاعر عالمگیر به هم رسانیده است، افکنده شده بود بردارم و فضایی از زندگانی او ترسیم کنم که نزدیک به واقعیت باشد و خواننده با مطالعه آن، قرن ما را بگذارد و راه قرن هشتم را در پیش گیرد و با تاریخ عصر حافظ و اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و دین و مذهب و فلسفه و عرفان و علم و صنعت و حالت عمومی و ذوق و اخلاق مردم آن عصر، بویژه تصوف در ایران و شرح درباره اصول آن در عصر حافظ به روایت داستانی آشنا شود. که همه کم و بیش در شکل‌گیری شخصیت بی‌مانندی چون حافظ نقش داشته و در پرورش قریحه و بار آوردن سنخ فکر و نظرهای خاص وی نافذ بوده است و بی‌شناخت این عوامل

شناخت بادقت حافظ ممکن نیست و اگرچه هیچ یک از این وضعیت ها و عوامل هر شیرازی را در قرن هشتم حافظ نمی کند، بلکه قبول خاطر و لطف سخن خداداد و حافظ شدن موهبتی است که می بایست از دیوان فطرت رسیده باشد، اما در هر حال نمی توان تصور کرد حافظ در عصر خود بی تأثیر این عوامل زندگی کرده باشد.

یا برای نمونه، اینکه آورده ام حافظ کار دیوانی داشته از این روست که از معنای شعر خود او و سپس تحقیقات چنین دستگیرم شد که شمس الدین به نوعی لقب علمای آن روزگار بوده است. رجه سلم او را نشان می دهد و همچنین خواجه، که معلوم نیست از چه زمانی جلوی نام او را گرفته، در آن دوران بیشتر عنوانی بوده که در آن دوران برای مردان دیوانی به کار می رفته و شاید می توانی را با دربار شاه شیخ ابواسحاق پیوند داده است. حافظ به سبب دانش خود، یا دلیل توانایی در خواندن و نوشتن و انجام دادن کارهای دیوانی و، از همه مهم تر، شاعری که به شمس ابواسحاق اینجو نیز از آن بی بهره نبود، از همنشینی با شاعران لذت می برد به دستگاه حکومتی رانفت و از این طریق وظیفه، یا به عبارت امروز، حقوق و مستمری می گرفت و امرار معاش می کرد که شاهد این مدعا این شعر است:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دم وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید و یا:

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس به خله تی که در آن اجنبی صبا باشد
 لطیفه ای به میان آر و خوش بخندانش نکته ای که دلش را در آن رضا باشد
 پس آنکه از کرمش این قدر به لطف بپرس کمتر از آنکه تقاضا کنم روا باشد
 یا اینکه در این اثر درباره استرگمشده شاعر اشاره رفته است اسناد یکی از قدیم ترین اشعاری است که به حافظ نسبت داده می شود، قطعه ای است سروده شده خطاب به جلال الدین مسعود اینجو فرمانروای فارس:

خسروا، دادگرا، شیردلا، بحر کفا ای جلال تو به انواع هنر بازی
 شاعر در این قطعه مطایبه آمیز از نزدیکان فرمانروا که استری را از او برده اند شکایت می کند:

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهیم، پنهانی
 بسته بر آخور او، استر من جو می خورد توبره افشانند، به من گفت: مرا می دانی
 از اشعار شاعر چنین مستفاد می شود که این اتفاق زمانی رخ داده که او مدت دو و یا سه سال می شده که با دربار ارتباط برقرار کرده و صله دریافت می داشته است:

دو سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر همه بر بود به یک دم فلک چو گانی
 دلیل این مدعا که حافظ با دربار شاه ابواسحاق در ارتباط بود، نکته‌هایی در غزل‌های
 خود اوست. مثل این غزل که در آن عمادالدین محمود کرمانی، وزیر شاه ابواسحاق، را
 مدح می‌کند:

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
 و اچند غزل در مدح خواجه قوام‌الدین حسن دارد که از بزرگان فارس و حامی شاه
 ابواسحاق است. از جمله غزل معروف است:

سای به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
 و اشعار حافظ تصویر محبوبه‌ای به نام شاخه نبات با چهره‌ای گندمگون وجود دارد که
 نمی‌تواند تا نتایج گرفت که این عشق نمادین است یا واقعاً عشقی به نام شاخه نبات در
 زندگی شاعر بوده است. ولی به هر حال باید بر این نکته اذعان داشت که حافظ از
 همان اوان جوانی به نبات عشق ورزیده است؛ هم عشق خاکی و هم عشق معنوی. نکته‌ای که
 کاملاً از اشعار مستعار مشخص می‌شود این است که شاعر سرانجام به محبوبه خود می‌رسد و آن
 دو از این وصل بسیار خرسند می‌شوند و زندگی عاشقانه‌ای را با هم آغاز می‌کنند. از این رو،
 گمانم بر این است که آن عشق که حافظ در غزل‌های خود دارد همان شاخه نبات باشد که شاعر در اشعار خود
 آورده است. شاهد این مدعا سه مصرع است که شاعر شاخه نبات را در شعر خود
 آورده است:

حافظ چه طرفه شاخه نباتیست کِلکِ تو که در دلش دلدیرتر از شهد و شکر است

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد * اجر ریختن کز آن شاخه نباتم دادند

کِلکِ حافظ شکرین میوه نباتیست بچین که در این باغ نسیب‌های بهتر از این

در حالی که از ابیات چنین برمی‌آید که شاعر عشق ابدی خود را یافته است و دیگر چشم
 به دیگران ندارد، ولی متأسفانه یار نازنینش ناگهان چشم از جهان فرومی‌بندد و سر را با ناله و
 اندوه خود تنها می‌گذارد. شاهد این مدعا این غزل است:

آن یار کزو خانه ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
 دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 از چنگ منش اختر بدمهر به در برد آری چه کنم دولت دور قمری بود
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و سرین افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
 اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

مصائب شاعر در زندگی تنها این نیست.

در برخی تذکرها نام فرزندان حافظ ذکر شده است. ادوارد براون، به نقل از میرغلامعلی خان آزاد، نویسنده تذکره خزانه عامره (۹۷۶ ه. ق.) می نویسد که حافظ پسری داشته است به نام شاه نعمان که به هند رفت و در برهان پور درگذشت. در ضمن، به روایت جواد مجدزاده: «آقای شعاع شیرازی در سال ۱۳۰۹، در قبرستان دارالسلام، سنگی یافته اند که بر روی آن عبارت: و قطعه طیر منقور بوده: وفات خواجه قطب الدین علی بن خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی ۷۸۴» و می نویسد نگارنده نیز در سال ۱۳۱۴ سنگ مزبور را که به شکل مکعب مستطیل تراشیده شده و در قبرستان دارالسلام افتاده بوده مشاهده نموده که دو بیت ذیل به خوبی در اطراف سنگ خوانده می شد:

ای سروناز! گشتن تو در دوس جای توست ای روح قدس! روضه رضوان، سرای توست
دنسیا و جباه و عجب هر گز گزاشتی عشقی و روضه رضوان برای توست
بنابر مندرجات مرآت العرفا، شعر دو فرزند داشته است که یکی را در کودکی و دیگری را با نام شاه نعمان در جوانی شنیدیم. بر اثر بیماری از دست می دهد و پس از اطلاع از مرگ فرزند این غزل جانگداز را در مرثیه می سراید:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

از این شعر که در دیوان موجود است شاید می توان گفت که یکی از فرزندان شاعر که از دست رفته و او را رود خطاب می کند، همان شاه نعمان است. شاید ذکر است در گفت و گویی که با چند تن از اهالی شیراز در سفر هندوستان در همین دوره انجام دادیم، متوجه شدم کلمه رود در گویش شیرازی به معنای عزیزترین می شود و آن شعر این است:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است بین که در طلبت مردم مردمان است
به یاد لعل تو و چشم مست می گونت ز جم می لعلی که می خورم خون است
تا آنجا که می فرماید:

ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی که رنج خاطر از جور دور گردون است
از آن زمان که ز چشمم برفت رود عزیز کنار و دامن من همچو رود جیحون است
چگونه شاد شود اندرون غمگینم؟ به اختیار، که از اختیار بیرون است
ز بیخودی طلب یار می کند حافظ چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

در دیوان شاعر یک دوبیتی به این شرح آمده است:

آن میوه بهشتی کامد به دست ای جان در دل چرا نکشتی؟ از کف چرا بهشتی؟
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند سر جمله اش فروخوان از «میوه بهشتی»

که با عنایت به این دوبیتی منسوب به حافظ و جمع ابجدی دو کلمه میوه بهشتی عدد ۷۷۸ می شود. این حادثه، یعنی مرگ شاه نعمان که نام دیگرش احتمالاً قطب الدین علی بوده، سال ۷۷۸ اتفاق افتاده است. ولی مرگ دومین فرزند شاعر که در خردسالی بوده در چه وقت اتفاق افتاده است، سندی تاریخی در دست نداریم. اما شعری در دیوان به چشم می خورد که در هم اشاره شاعر از غفلت خود شاکی است:

بلی برون دلی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
طوبی را به هوای شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
آه و فاد که از چشم حسود مه چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
قره العین من میوه دل یادش باد که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
ساروان بارین استاد خدایا مددی که امید کرمم همراه این محمل کرد
روی خاکئی و نم چش ساروان مدار چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد
نزدی شاه رخ و فوت شد کلان افظ چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد
و یا به دلیل سفر حافظ به یزد که سالها به درازا کشید، این ابیات را سروده است:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلیم وز پی جانان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت ببرندم و تا ملک سلیمان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت ببرندم و تا ملک سلیمان بروم

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق چه بسا دانایا چشم بینا نیست
سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست
و یا شاهد رفتن شاعر به اصفهان این شعر است:

گرچه صد رود است در چشمم مدام ز نسده رود باغک را ز باد باد
و اما، اینکه در این اثر آورده شده است که حافظ مدتی به عنوان شاعر در مکه شریع شیراز به خدمت مشغول بوده از آن روست که استاد شفیع کدکنی در این تمثیای هستی به کوشش ولی الله درودیان، ص ۹۹ آورده است که کاربرد کلمه شهید را در مقدمه محمد گلندام به این دلیل می دانند که حافظ وظیفه تعدیل شهود را در نزد قاضی عهده دار بود. البته استاد شفیع کدکنی، دیدگاه دیگری نیز دارد. وی، به استناد به برخی رساله ها، می نویسد که در سده های گذشته کلمه شهید، صفتی برای بزرگان علم یا عرفان بوده است. به هر حال، عصر حافظ که خود آن رازمانه خونریز و ایام فتنه انگیز می نامد:

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
پس از آنکه در این مقدمه طرح و محتوای این اثر را به دست دادم، بجاست که ذره‌ای نیز
از همه دشواری‌ها و موانعی که بر سر راه این کار به ظاهر داستان اما در باطن پژوهش سبز
شدند، بگویم.

مهم‌ترین آن، نوشته‌ها و تفسیرهایی بود که نه تنها با میزان عقل ناهمخوانی داشت، بلکه
خود این نوشته‌ها نیز با یکدیگر همخوان نبود. در این وادی هرکس حافظ را همرنگ با
دیدگاه و سلیقه‌اش نقش زده و، در باب روز کردن اشعار او، از دریچه و زاویه دیدگاه خودش
کوشیده است. یکی را صوفی و دیگری وی را عارف خوانده است و آن دیگری آزاداندیش
و خارج شده از دین و گروهی جبری مذهب و شماری او را مداح شاهان و وظیفه‌خوار
درباریان که به دین ملتزم است معاد است و از همین رو می‌بایست کانون نویسندگان دیوان
او را تحریم کنند و وی را تا سرحد جاد و بی‌دینی پیش ببرند. از مستشرقان که بگذریم،
شگفت‌انگیز یکی هم دیدگاه احمد کسروی است. وی همانا نابردباری اهل دین را به زبانی
پرخاشجویانه به قلم می‌کشد و به ناخواسته حافظ می‌رسد که مغولان که به ایران آمدند به همه
کیش‌ها و برای هر کاری آزادی دادند. این موضوع تخریب میخانه‌ها در شهرها را در پی
داشت و بنابراین زرتشتیان و یهودیان و مسیحیان که سال‌های دراز در اقلیت قرار گرفته و از
مسلمانان آزار دیده بودند، به پشتگر می‌مغولان آشوبی و زبان‌درازی به مسلمانان دریغ
نکردند. سراسر آن نوشته آکنده است از دشنام‌های بسیار و نثاروا به حافظ و کسانی
همچون وی که به عقیده کسروی لاطنلانی به نام ایراد به وردگ و آفریش و توهین به
مسلمانان به هم بافته و نامش را شعر نهاده‌اند و چنین بود که حافظ را آن‌رند خرابات، به
عربده برخاست و فریاد کرد:

ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان را به نام ما
همچنین، در نیم قرن اخیر فالنامه‌هایی از زبان شاعر شیراز منتشر شده است که برخی از
آن اشعار در دیوان اصلی یافت نمی‌شود و حتی فرهنگ‌هایی چون فرهنگ‌نامه دهخدا نیز در
واژه‌هایی که حافظ در اشعار خود به کار می‌برد دست برده و در معنای کلماتی نظیر خرابات
و... عبارات جلف گنجانده‌اند که به قلم نگارنده آن نمی‌ماند و، در مجموع، آنچه حاصل شده
افکندن پرده از تاریک‌اندیشی بر ایراندوستی این شاعر ایرانی است. بی آنکه قصد انتقاد یا
خوشایند یا ناخوشایند بودن اندیشه این نویسندگان را به نقد بکشم، تخریب و وارونه جلوه
دادن محتوای یک اثر و مسخ افکار آفریننده اثر را نمی‌پسندم. به گفته، استاد گرانقدر، شهید

مرتضی مطهری حافظ را نباید به ترجمه و تفسیر نوشت. حافظ، در یک کلام، سالکی است کامل که سرچشمه‌های اندیشه‌های قرآنی است و به غلط گروهی او را معتزله و گروهی ملامتی و برخی قلندریه و برخی مهر آیین معرفی کرده‌اند و حتی دلیلی بر سنی‌گری و شیعه‌گری او نیز در دست نداریم. اما این را می‌دانیم که همه کسانی که پس از سده نهم به حافظ پرداخته‌اند او را عارف شمرده‌اند. در یک سخن، **حافظ حافظ است**. او مرغ ملکوت خویش را از مسجد تا میخانه پرواز داده و در همه جا نور الهی را دیده و بی‌مورد نگفته است:

حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطافت حکمی با کتاب قرآنی

ای زاده‌ای است کامکار و کام‌یافته که نه تنها در اشعار نغزش، در زندگی نیز دنیا و آخرتش با یکدیگر سرسبز شده‌اند. او زهد - حتی ریا - را نمی‌پسندد و نصیب خویش را از دنیا فراموش نمی‌کند. هم اهل دنیا است و هم اهل دیانت. یا به عبارت برتر، به جای آنکه انسان کامل باشد کاملاً انسان است. شاعری که در اشعارش دوستانداران شعر خود را از نخوت و خودخواهی و رعوبی و یا مصلحت‌اندازان را به عزت نفس و دل‌آگاهی رهنمون می‌سازد. لازم می‌دانم متذکر این نکته شوم که در طول مدت زمان نگارش این اثر شوقی عظیم دلم را فرا گرفته و اشتیاقی سوزان در سینه‌ام می‌کشید و تلاشم این بود که این اثر در امان از دیدگاه‌های شخصی و غرض‌ورزی‌های سیاسی باشد. پس، به یاری حق عزم آن کردم چراغی به راه پژوهش خود برافروزم. نقاشی‌های پلروری به من کمک کرد سیما و اطفا را و با قلم به ترسیم کشم. در حالی در یک دست قلم داشتم و دست دیگرم در دست نگارگر خیال بود، با شمس‌الدین محمد حافظ در همه سال‌های زندگی‌اش از کودکی تا پیری، از درسگاه گرفته تا دربار آل اینجو هم‌پا بودم. نگارگر خیال چهارم و شصت و شش را از لابلاهای تاریخ‌ها و تذکره‌ها و نوشته‌های خودم استخراج و ترسیم می‌کرد و قلم به دست می‌آید صاف او را در سنین مختلف کودکی، جوانی و در خیال وصال و شب‌های بی‌طاقتی و بی‌خوابی و طوری نقش می‌زد که دوست داشتم. صورتش را در نظرم از همان اوان کودکی ابتدا جزء جزء و بعداً ذهن ترسیم کرد و گاه تغییر داد، باز ساخت، خط کشید، گاه نپسندید و باز خط زد و کشید و دوباره طرح زد.

در طی نگارش بارها و بارها قلم را بر کاغذ نهادم و درباره شمس‌الدین محمد حافظ و شمایل و طرز لباس پوشیدنش اندیشیدم. طرخی ترسیم کردم که نزدیک‌تر به ذهنیتم باشد. در عالم خیال خواب ملایم چشم‌ها تا ابروها، بینی قلمی، جعد موهایش و حتی ریش‌های انبوهش را که یک قبضه و بیشتر بود، در قابی از دستار دیدم. به طرز لباس پوشیدنش اندیشیدم، دستارش را با دستان اندیشه بارها بر سرش می‌زان کردم و هر بار رنگی زدم.

دستاری که گاه آبی ساختم و گاه زرد و گاه شیر شکری و گاه ختایی و شتری که گاه از میان دستارش کلاهی نوک تیز قهوه‌ای و گاه زرشکی پیدا بود و هر بار او را به هیبت آدم‌هایی دیدم که در دنیای واقعیت می‌پسندیدم و چنین می‌پنداشتم خودش است که خارج از عالم خیال در دنیای ملموس به تماشایش درآمده‌ام، و تحت تأثیر این ذهنیت حس ناشناخته‌ای از درون قلبم بر سطح وجودم می‌گذشت و به این ترتیب بود که روایت زندگی شمس‌الدین محمد حافظ را نگاشتم، اثری که روایت یک دوران است بدون جانبداری و تفسیر و حکم و فتوا.

من با توجه به مشکلات ذکر شده و، از همه مهم‌تر، کمبود اسناد، طرحی ریختم. در این گزارش خشت‌هایی را یافتم که در ساخت این اثر به کار بردم و اذعان دارم خیلی خشت‌ها را نیافتم. پس، به ناچار این اثر ممکن است با خلل و کم‌کاستی‌هایی مواجه باشد که آرزوی آن دارم پس از مطالعه دانش‌پژوهانی که در این زمینه علم و درایتی دارند، به کندوکاو خشت‌های دیگر را بیابند و این اثر را بسازند. امیدوارم عاشقان و شیفتگان شعر حافظ این اثر را که حاصل سال‌ها تلاش و شب‌بیداری و شتاب‌زدگی به حافظ است با دیده چشم‌پوشی بخوانند و سختم را که از صفای قلب برمی‌خیزد در دل نشانند که

ذره را تا نبُود همّتِ عالی جانِ طلب چشمه خورشید درخشان نشود

همچنین این شرح حال با بهره‌گیری از منابع تاریخی و نیز ذوق و توان نویسنده تدوین شده است و لزوماً با واقعیت مطابقت ندارد و اگر سخن اینک، فصل‌های این کتاب به آرزوی همدلی با حافظ تحریر شده است، شاعر محبوبی که در ذهن و زبان همه پارسی‌زبانان تا دنیا پا برجاست پایدار خواهد ماند و اگر روزگاری حیرت‌انگیز بگذرد و شاه شجاع، به هنر او بهایی را که شایسته‌اش بود ندادند، اکنون همان‌ها هستند که در سایه فرمانروایی سخن شعر او اسمی از ایشان در اذهان و یا شاید در دیوان مانده است و فرمانروایی کلام حافظ که مرگ ندارد.

مهناز علی‌زاده جواهری